[افاده از علوم دقیقه 2](#_Toc400730788)

[اقسام علوم غریبه 2](#_Toc400730789)

[ذاتی 2](#_Toc400730790)

[عرضی 2](#_Toc400730791)

[بیان حکم 3](#_Toc400730792)

[قول مختار 3](#_Toc400730793)

[خرق عادت 3](#_Toc400730794)

[خلاصه 4](#_Toc400730795)

[اعجاز و کرامت 4](#_Toc400730796)

[حد ساحر 5](#_Toc400730797)

[در آیه 5](#_Toc400730798)

[مبنای اقوال 5](#_Toc400730799)

[روایت مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ 6](#_Toc400730800)

[روایت بشار بن سیار 6](#_Toc400730801)

[روایت أَبِي الْجَوْزَاءِ 6](#_Toc400730802)

[روایت غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبِ 6](#_Toc400730803)

[دلالت روایات 7](#_Toc400730804)

[سند روایات 7](#_Toc400730805)

[الحدود تُدرع بالشبهات 8](#_Toc400730806)

[بیانی از نهج‌البلاغه 8](#_Toc400730807)

بسم الله الرحمن الرحیم

افاده از علوم دقیقه

در فرع دهم بعضی مثل آقای مکارم این‌طور دارند که افاده از بعضی از علوم دقیقه که در محدوده قوانین طبیعی این عالم است منتهی در زمان و شرایطی است که خیلی خفاء دارد و افراد آشنای با آن خیلی کم هستند موضوعاً یا حکماً ملحق به سحر است. مثلاً در کیمیا نوعی که استفاده از فرمول­ها و قواعد غیر­طبیعی و غیرمتعارف بوده است مقصود نیست اما اقسامی از آن در حقیقت بهره­گیری از قوانین­ طبیعی در زمان است که کسی آشنای به آن‌ها نبوده است و به صورت عرضی و ثانوی جزء علوم غریبه به حساب می­آمده و بعدها با پیشرفت علم فهمیده­اند که قاعده­اش چیست و لذا در زمره علوم متعارف در آمده است. این نوع علم را هم به نحوی موضوعاً یا حکماً سحر قرار داده­اند.

اقسام علوم غریبه

اگر بخواهیم این مقوله را مقداری روشن­تر کنیم به این شکل است که بعضی از علوم غریبه دو نوع می­تواند باشد:

ذاتی

علومی که ذاتاً جزء علوم و غریبه است و معنای غریبه بودن این است که قوانین موجود در آن علم از سنخ قوانین عالم طبیعی و طبیعیات و مسائل مادی نیست بلکه عواملی در آنجا مؤثر است که با آن عوامل یا اراده، شخص در عالم خارج اثر می­گذارد. امر غیرطبیعی در نفس و اراده یا روابطی بین موجودات ولی نه از سنخ روابط این عالم طبیعت است که در عالم اثر می­گذارد. علوم غریبه بودن در ذاتشان نهفته است یعنی ذاتاً قوانین این‌ها مشمول قوانین عالم طبیعت و از سنخ و گونه ماده و انرژی و مواد و تسهیلات این عالم نیست بلکه از سنخ دیگری است نظیر اعجاز و کرامت است که آن‌ها هم از همین مقوله است منتهی علوم غریبه با آن تفاوت‌هایی دارد.

عرضی

نوع دوم علومی است که غریبه بودنشان ذاتی نیست بلکه عرضی و نسبی است به این دلیل ممکن است در یک زمانی مثلاً کیمیا یا بعضی از اقدامات دیگر به دلیل اینکه قوانینشان منقح نشده و همه به آن دسترسی ندارند و در حقیقت یک گفتمان علم طبیعی پیدا نکرده است جزء علوم غریبه به حساب بیاید. فرض کنید شیخ بهایی حمامی درست کرده است که با یک شمع گرم می­شود. این دو نوع می­شود یکی اینکه از یک قاعده غیر­طبیعی یا فرمول‌هایی که غیر از تأثیر و تأثرات مواد و انرژی است استفاده کرده است و یا در همان زمان گازهایی که از زباله­ها تولید می­شده است را به حمام منتقل کرده و از آن تولید انرژی و حرارت شده است منتهی آن زمان هنوز قانون و قاعده گاز و انرژی کشف نشده و به صورت قاعده منقح علمی و متداول در عرف آن زمان نبوده است. یا مثلاً اگر کسی در زمانی که هنوز هواپیما اختراع نشده و قوانین حاکم بر این کشف علمی منقح نشده است با هوش آن را از زمین بلند کند یا آنچه در پزشکی قدیم مرسوم بود که شخص به صورت علمی نمی­توانست این اثر را اثبات کند ولی با هوش شخصی در پزشکی و تأثیر داروها و گیاهان کارهای عجیبی می­کرد که هر کس می­دید شگفت‌زده می­شد و می­گفت این معجزه می­کند ولی درواقع استفاده از قاعده و قانون طبیعی بوده است.

بیان حکم

آیا می­شود این هم جزء سحر به شمار آید. چیزهایی که به صورت نسبی است و زمانی خارق عادت و جزء اسرار به حساب می­آید ولی زمان دیگر جزء اسرار و خارق عادت نیست بلکه یک کشف علمی است و با روالی می­شود از آن استفاده کرد. ظاهر کلام بعضی در نور الفقاهه این است که این‌ها هم زمانی که خوارق عادت و اسرار مخفی به حساب می­آید جزء سحر حساب می­شود درصورتی‌که استفاده ناصحیح از آن‌ها شود.

قول مختار

ملاک و قوام سحر به این بود که از قوانین خارق عادتی بهره گرفته و ارائة الباطل حقا در آن باشد. به نظر می­آید که قسم دوم از علوم غریبه نسبی یا علوم غریبه­ای که عرضاً جزء علوم غریبه به حساب بیاید حکم همان حکم سایر عناوین از تسخیر و احضار ارواح و... است که اگر بهره­گیری از این‌ها به‌گونه‌ای باشد که باطلی را حق نشان دهد و خلاف واقعی را واقع نشان دهد بعید نیست بگوییم سحر است و اشکال دارد اما اگر برای ارائه باطل به صورت حق نیست و واقعاً تبدیلی با کیمیا در عالم می­کند جزء مقوله سحر به حساب نمی­آید.

خرق عادت

ممکن است بگوییم خارق عادت یا سر در مفهوم سحر یعنی آنچه به صورت مطلق غیرطبیعی باشد اما این شاید وجهی نداشته باشد. آنچه غیرطبیعی است ولو به شکل عرضی درصورتی‌که ارائه باطل به حق در آن باشد سحر می­شود اما این‌طور نیست که این‌ها همیشه سحر به حساب بیاید گر­چه اینجا ممکن است کسی بگوید به‌طور مطلق از مقوله سحر خارج است. عرض ما این است که اولاً به‌طور مطلق خارق عادت یعنی غیرطبیعی لذا ممکن است این‌ها جزء مقوله سحر به حساب بیاید و ثانیاً بعید نیست این‌طور بگوییم که اگر صرفاً خارق عادت شامل نوع دوم علوم غریبه هم شود کافی نیست که چیزی سحر شود بلکه در صورتی سحر به حساب می­آید که در او **ارائة الباطل** **حقاً** باشد. مثلاً کیمیا کند و رنگ آن ماده را تبدیل کند ولی تبدیل کرده نه اینکه واقعاً تبدیل شده و رنگش عوض شده است و شخص فکر کند که این مبدل به طلا شده است درحالی‌که طلائی در کار نیست ولی واقعاً رنگش عوض شده است. حال به دلیل اینکه غیرواقعی را واقع نشان می­دهد می­تواند مشمول سحر باشد.

خلاصه

بنابراین فرمایشی که بعضی از فقها دارند این است که ما به‌طور مطلق نمی­توانیم بگوییم که استفاده از قوانین طبیعی در زمانی که به صورت گفتمان متداول علمی در نیامده است و حالت شخصی و فردی دارد سحر است. می­گوییم این کلاً از مقوله سحر بیرون است و بحث علم طبیعی است و زمانی جزء اسرار بوده است یا اینکه لااقل می­گوییم درصورتی‌که **ارائة الباطل** **حقا** باشد سحر است و الا نمی­شود بگوییم مطلقاً سحر است. مثلاً بعضی از موارد فلسفی یا عرفانی هست که زمانی کم­تر کسی آن را می­داند و لذا جزء چیزهای عجیب و غریب تلقی می­شود. مثلاً وحدت شخصی چیزی است که در زمانی خیلی عجیب و غریب می­باشد و زمانی هم تداول پیدا می­کند و به صورت قاعده­ای در می­آید و وحدت تشخیصی و شخصی روشن می­شود. الان در فلسفه خیلی از موارد را داریم که وقتی جزء اسرار بود و بعدها گفته شده است. در علم هم این‌طور است مثلاً در کیمیا که از قدیم پایگاه و جایگاه علمی داشته است بعضی از چیزها جزء قوانین عالم به حساب می­آمد منتهی آن‌وقت اسرارآمیز بوده و هنوز روش­مندی علمی و تولید انبوه نداشته است. حال اینکه کسی بگوید این‌ها هم جزء سحر است مطلقش درست نیست درصورتی‌که در او **ارائة الباطل حقا** باشد ممکن است بگوییم سحر است یعنی اگر بگوییم مطلقاً سحر نیست لااقل در یک قسم سحر است. اگر چنین چیزی باشد ملاک ارائه باطل حقا است.

بنابراین این قسم از علوم غریبه عرضی که درواقع بهره­گیری از قوانین ماورای طبیعت نیست بلکه استفاده از قوانین طبیعی در عصر و زمانی است که این قاعده مکشوف نیست و در انظار دیگران خیلی عجیب می­آید مانعی ندارد مگر اینکه **ارائة الباطل** **حقا** باشد که سحر می­شود یا اینکه بر آن اضلال و ایذاء و اضرار عناوین ثانوی دیگر حاکم شود.

اعجاز و کرامت

در اعجاز و کرامت هم این مطلب مطرح است که آیا اعجاز و کرامت استفاده از این قوانین ماواری طبیعی است که بخش زیادی همین است یعنی در **یحیی الموتی و یمیت الاحیا** و شفا دادن کور و امثال این‌ها سلسله علل اراده شخص و یک علل ماوراء طبیعی اثر می­گذاشته گرچه همان­ها روی امر طبیعی اثر می­گذارد مثلاً عصب را درست می­کند تا سرطان خون عوض شود و مزاحمات کنار رود. نه فقط در اعجاز و کرامت بلکه در جاهایی که یک قانون کاملاً طبیعی است منتهی در عصری است که هیچ‌کس آن را نمی­فهمد این هم می­تواند اعجاز و کرامت به حساب بیاید مثلاً وقتی می­گوییم که اعجاز حضرت موسی و حضرت عیسی بهره­گیری از قوانین غیر­طبیعی بوده است تا در این عالم طبیعت تأثیر واقعی بگذارد اعجاز و کرامت می­شود یا اینکه حتی اگر شود از قانون طبیعی استفاده باز هم می­تواند اعجاز و کرامت به حساب بیاید چرا که قوانین طبیعی خیلی مکشوف نبوده است ولی با عنایت الهی او آگاه به آن قانون شده است یعنی آگاهی شخص به قانون طبیعی با عنایت الهی بوده است و بر حسب طبیعت کسی نمی­توانسته به آن آگاه شود. آیا این هم می­تواند نوعی از اعجاز و کرامت شود. این بحثی است که در کلام باید صحبت شود.

حد ساحر

فرع یازدهم در بحث سحر بحث حد قتل برای ساحر است. گر­چه جایش اینجا نیست و باید در حدود بحث شود اما بعضی مطرح کرده­اند. گفتیم به صورت مجمل و گذرا اشاره­ای به بحث حد قتل داشته باشیم.

در آیه

برای حد قتل در آیه سه قول ثابت است که اگر دقیق شویم به دو قول برمی­گردد:

1. مطلقاً حد ساحر قتل است کما هو المشهور.

2. حد ساحر قتل نیست

3. درصورتی‌که سحر ساحر همراه با انکار نبوت یا انکار ضروریات یا استحلال و حلال شماردن سحر باشد حدش قتل است اما اگر همراه با این‌ها نباشد حدش قتل نیست.

قول سوم اگر به معنای این باشد که استحلال سحر یا انکار ضروری بر مبنایی باشد که به حکم منجر می­شود قول جدیدی نیست برای اینکه هر چیزی و هر کسی که انکار ضروری کند و منجر به کفر شود حد قتل برایش ثابت می­شود و لذا می­شود بگوییم این قول جدیدی است. فقط یک نکته است که می­شود به واسطه آن این را قول جدید دانست و آن اینکه بگوییم مستحل سحر مستحق قتل است ولو اینکه منجر به انکار نبوت و توحید هم نشود و کسی نگوید این کفر است ولی باز می­گوییم دلیل می­گوید اینجا حکمش قتل است ولو اینکه کافر واقعی به حساب نیاید. لذا به این ملاحظه می­شود این را قول مستقلی به حساب آورد. درهرحال مقصود ساحر مسلم است بنا به روایتی محل بحث است.

مبنای اقوال

مبنای این سه یا چهار احتمالی که در باب حد قتل برای ساحر در کتاب حدود ذکر شده است پنج روایت است که در این بحث وارد شده است. این روایات عمدتاً در جلد هجده ابواب بقیة الحدود صفحه پانصد و هفتادوشش است.

روایت مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ

روایت اول باب این است که **«مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص‏ سَاحِرُ الْمُسْلِمِينَ‏ يُقْتَلُ‏ وَ سَاحِرُ الْكُفَّارِ لَا يُقْتَلُ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ص وَ لِمَ لَا يُقْتَلُ سَاحِرُ الْكُفَّارِ قَالَ لِأَنَّ الْكُفْرَ أَعْظَمُ مِنَ السِّحْرِ وَ لِأَنَّ السِّحْرَ وَ الشِّرْكَ مَقْرُونَانِ[[1]](#footnote-1)»** البته شاید احتمال ضعیفی باشد که مقصود سحر کننده مسلمانها نیست بلکه سحر کننده کفار است ولی ظاهر این روایت که **سَاحِرُ الْمُسْلِمِينَ‏ يُقْتَلُ** این است که ساحر بما هو ساحر کشته می­شود چه همراه با انکار ضروری باشد یا استحلال چه نباشد لذا اطلاق دارد. این یک روایت است که بین کسی که مستحل سحر باشد یا منکر حرمت سحر فرقی نگذاشته است.

####  روایت بشار بن سیار

دومین دلیل در این بحث که روایت ضعیفی است که عن بشار دارد. **«وَ عَنْ حَبِيبِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْعَطَّارِ عَنْ بَشَّارٍ عَنْ زَيْدٍ الشَّحَّامِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: السَّاحِرُ يُضْرَبُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً وَاحِدَةً عَلَى‏ رَأْسِهِ[[2]](#footnote-2)»** این روایت هم بشار بن سیار اگر باشد راهی برای توثیق دارد منتهی حبیب ابن بشر توثیق ندارد لذا روایت توثیق ندارد**.** این روایت ظاهراً سندی از شیخ دارد که **عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْن‏** است و اگر آن را بگیریم و بعد بشار را بگوییم بشار بن سیار احتمال صحت این روایت بعید نیست. این روایت هم مطلق است.

روایت أَبِي الْجَوْزَاءِ

**مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَبِي الْجَوْزَاءِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عُلْوَانَ عَنْ عَمْرِو بْنِ خَالِدٍ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ ع قَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَنِ السَّاحِرِ فَقَالَ إِذَا جَاءَ رَجُلَانِ عَدْلَانِ فَشَهِدَا بِذَلِكَ‏ فَقَدْ حَلَّ دَمُهُ.[[3]](#footnote-3)**

روایت ابی الجوزاء معتبر نیست.می­گوید اگر دو نفر شهادت دادند که این ساحر است خون او مباح است.

روایت غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبِ

**وَ عَنْهُ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى الْخَشَّابِ عَنْ غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبِ بْنِ قَيْسٍ الْبَجَلِيِّ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عَلِيّاً ع كَانَ يَقُولُ‏ مَنْ تَعَلَّمَ شَيْئاً مِنَ السِّحْرِ كَانَ آخِرَ عَهْدِهِ بِرَبِّهِ وَ حَدُّهُ الْقَتْلُ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ الْحَدِيثَ.[[4]](#footnote-4)**

عین همین مضمون در روایت دیگری است که پنجمین روایت در باب بیست و پنج ابواب ما یکتسب به است که سندش ضعیف است.

دلالت روایات

این پنج روایت در باب حد قتل آمده است. به ظاهر همه این روایات می­گویند حد ساحر قتل مطلق است فقط در یکی دارد که ساحری که مسلم باشد و کافر را استثناء می­کند که مقید می­شود. بنابراین اگر ما باشیم و این روایات با قطع‌نظر از بحث سندی باید بگوییم که ظاهر این روایات این است که حد ساحری که مسلمان باشد قتل است چه معتقد به تأثیر سحر باشد یا نباشد و معتقد به خدا باشد یا نباشد فرقی نمی­کند فقط باید مسلمان باشد چه مستحل سحر باشد چه نباشد. اگر دقیق باشیم مستحل سحر اگر بگوییم کافر است ممکن است بگوییم روایت می­گوید این نباید کشته شود و به‌عکس هم حتی ممکن است نتیجه دهد. اینکه کسی ساحر را بر مستحل سحر حمل کند خلاف ظاهر است یا حمل بر کسی که معتقد به این است که سحر منهای خدا تأثیر می­گذارد هم خلاف ظاهر است مگر اینکه در حد کفر برسد آن‌وقت ظاهر روایت اول این است که حد قتل برای او نیست مگر از حیث کفرش. حال دو وجه دارد که آیا کافر مرتد را می­گیرد یا غیر مرتد را.

سند روایات

از نظر سند آقای خوئی بیشتر به روایت **غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ** تمسک کرده­اند. چون **غِيَاثِ بْنِ كَلُّوبِ** محل بحث است. ایشان گفته­اند روایت ضعیف است و بحث را کنار گذاشته­اند درحالی‌که زمانی که ایشان بحث را مطرح می­کردند، باید روایت **النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ** را به خاطر بودن در کامل الزیارات معتبر می­دانستند. مقداری به آقای خوئی اشکال است که چطور به این نظر رسیده­اند. یک نکته در اینجا باقی است که طبق روال و قواعد طبیعی روایت دوم باب سوم یعنی روایت **إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ** معتبر است. یک سند روایت سوم باب اول هم که شیخ است معتبر است. **النَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ** محل بحث است و ممکن است کسی آن را معتبر بداند. بنابراین روایت معتبری در حد ساحر وجود دارد منتهی ساحر مسلمان و ظاهر مسلمان هم بعید نیست که مسلمان و کافر اصلی باشد.

الحدود تُدرع بالشبهات

تنها شبهه­ای که وجود دارد قاعده الحدود تُدرع بالشبهات است. این قاعده را در کتاب حدود بحث کردیم و در آنجا پذیرفتیم بر خلاف آقای خوئی و آقای تبریزی. گفتیم که بعید نیست قاعده الحدود تدرع بالشبهات در موضوع مهمی مثل حد قتل که بخواهیم با یکی دو روایت که سندش محل کلی اختلاف است و با یک مشرب فقهی و رجالی خاص سند را درست کرده و حکم کنیم شمول داشته باشد. یعنی حدی مثل قتل را نمی­شود با یکی دو روایت که سند محل بحث است ولو اینکه ما هم به لحاظ کلی این روایت را پذیرفتیم اثبات کرد و قاعده الحدود تدرع بالشبهات می­گوید نمی­شود حکم به حد کرد. این مبنا را آقای گلپایگانی**رحمة­الله­علیه** هم داشتند و ما هم این را قبول داریم. پس طبق همان قواعد متعارف رجالی و استظهارات عرفی که در روایات انجام می­دهیم اینجا وجهی نداریم که این روایت را حمل بر ساحر مستحل کنیم و از اطلاق دست برداریم. باید بگویید اگر ساحر مسلمان باشد کشته می­شود و حدش قتل است ولی به دلیل قاعده الحدود تدرع بالشبهات ما نمی­توانیم معتقد به این باشیم. اگر غیر از این بود باید حد قتل را بپذیریم. و لذا آقای خوئی بر مبانی خودشان باید این‌طور فتوی می­دادند که فتوی نداده­اند درحالی‌که مبنای متقدمشان که کامل الزیارات بود را قبول داشتند. نجاشی در مورد ابوالبختری می­گوید کذاب می‌گوید کذاب لذا روایت دوم قطعاً ضعیف است و از سه روایت دیگر دو روایت محل بحث است ولی ما تصحیح می­کنیم ولی از باب قاعده الحدود تدرع بالشبهات می­گوییم حد ساحر قتل نیست و اگر ساحر منکر ضروری باشد که به توحید برگردد طبق قواعد خودش مرتد می­شود ولی در شرایط عادی نمی­شود بگوییم حد قتل است.

بیانی از نهج‌البلاغه

چند جمله­ای از نهج‌البلاغه عرض می­کنیم. خطبه صد و نودوشش نهج­البلاغه بخشی از یک خطبه مفصل بود. بیاناتی در باب پرهیز از دنیا و هوای نفسانی دارند که شاید صد نوع بیان در نهج‌البلاغه در این باب باشد. بخش مهمی از نهج‌البلاغه در همین نشان دادن تصویر واقعی از دنیا است. **أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا** توصیه به تقوی می­کنند و ما را از دنیا بر حذر می­دارند. توصیف­هایی که در اینجا از دنیا می­کنند **فَإِنَّهَا دَارُ شُخُوصٍ‏ وَ مَحَلَّةُ تَنْغِيص‏** دنیادار شخوص است. شخوص همان رفتن و سیر و انتقال است البته شخوص در آنجایی است که کلاً کسی از جایی کنده شود و به مقصد دوری حرکت کند. دنیا دار شخوص است یعنی جایی است که به‌طور کامل از آن جدا خواهید شد و به مقصد دوری حرکت خواهید کرد. دنیا دار رها کردن و حرکت به سمت مقصد دوری است. **وَ مَحَلَّةُ تَنْغِيص‏** جایی است که در آن غصه­ها وجود دارد. این همانی است که در خطبه­های دیگر حضرت تأکید دارند که هم نمی­ماند و باید رفت و هم آنچه هست چیز خالصی نیست. دنیا دو وجهه دارد هم رفتنی است و هم آنچه امروز هست به‌طور کامل شیرین و خوش‌نشین نیست.

**ساکنها ظَاعِنٌ وَ قَاطِنُهَا بَائِن‏** کسی که اینجاست سفر می­کند و آنچه اینجا آرام است در حقیقت جدا است. اینجا ساکنش مسافر است و کسی که در اینجا مسکن گزیده است جدا است. **بائن** می­شود به لحاظ آینده است یا اگر دقیق­تر حساب کنیم یعنی همین الان هم **بائن** است یعنی انسان در این دنیا در همین حالی هم که اینجاست در حقیقت جدا است و اینجایی نیست و در آینده این تمام می­شود و کمال پیدا می­کند. **تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مَيَدَانَ السَّفِينَةِ تَقْصِفُهَا الْعَوَاصِفُ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ** تشبیه زیبایی در اینجا آورده­اند که همه ساکنان کره زمین مثل سرنشینان یک کشتی هستند که در طوفان دریا گرفتار شده­اند. این سرزمین شما دقیقاً مثل کشتی و سفینه است که در تلاطم یک طوفان دریایی گرفتار آمده است. کسانی که در کشتی طوفان‌زده نشسته­اند و سرنشینان این کشتی طوفان‌زده در یک اقیانوس مواج و متلاطم بعضی با سرعت بیرون می­روند و غرق در آب‌ها می­شوند و بعضی هم که می­مانند ماندنشان ماندن آرامی نیست و در یک سفینه طوفان‌زده­ است. کل دنیا از آغاز تا انجام یک کشتی طوفان‌زده است حقیقت دنیا همین است کل این عالم یک کشتی طوفان‌زده است و پایش به جایی بند نیست. کره زمین در فضای بی­کران کهکشان­ها و ستارگان رها شده و به حرکتی می­چرخد. اگر به نقشه کل عالم نگاه کنید کل این کره در فضای بی­کران عالم مثل قطعه­ای است که می­چرخد و با ظرائف و حکمت­هایی به حیات خودش ادامه می­دهد. انواع احتمالاتی که در این عالم هست که با آن این کره نابود می­شود به‌طور مطلق وجود دارد. با نگاه طبیعی کلیت این کره مثل کشتی است که در دریای طوفانی رها شده است. اگر فردی هم نگاه کنید آدم‌ها در معرض انواع بلاها و خطرها هستند. اگر همه شما این امواج طبیعی اجتماعی و فردی و شخصی محاسبه کنید می­فهمید که تشبیه و سخن مولا سخنی حقیقی و گویای واقعیت‌هایی جدی است. گویای این است که همه ما در جایی قرار داریم که حقیقتاً طوفان‌زده است. **تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مَيَدَانَ السَّفِينَةِ** تمید همان متزلزل سازی و مضطرب کردن است. صاحبان خودش را مضطرب می­کند همان‌طور که سفینه­ ساکنان خودش را به اضطراب می­کشاند. این سفینه کشتی طوفان‌زده و مصیبت زده در میان امواج یک اقیانوس مواج چگونه سرنشینانش را به اضطراب می­کشاند و به این سمت و آن سمت پرتاب می­کند رابطه کل این عالم با اهلش این‌طور است. **فَمِنْهُمُ الْغَرِقُ الْوَبِقُ‏ وَ مِنْهُمُ النَّاجِي عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج‏** بعضی از سرنشینان این کشتی طوفان‌زده غرق و هلاک می­شوند و آن‌ها هم که نجات پیدا می­کنند **وَ مِنْهُمُ النَّاجِي عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج‏** نجات پیدا کرده اما سوار بر موج‌ها نجات پیدا می­کند. این‌طور نیست که کشتی آرام شده و طوفان بخوابد و به ساحل بیایند بلکه سرنشینان این عالم مثل سرنشینان کشتی هستند که در طوفان دریا عده­ای بیرون می­افتند و هلاک می­شوند عده­ای که می­مانند **عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج** مانده­اند یعنی نباید احساس آرامش پیدا کنند. شما هم در معرض این خطرها و امواج هستید. **تَحْفِزُهُ‏ الرِّيَاحُ بِأَذْيَالِهَا وَ تَحْمِلُهُ عَلَى أَهْوَالِهَا** در عینی که هنوز هلاک نشده ولی بادها با همه اطراف خودش او را به این‌سو و آن‌سو پرت می­کند یعنی همین‌که نمرده و در کشتی طوفان‌زده است دائم به خاطر تلاطم امواج به این‌سو و آن‌سو پرتاب می­شود **وَ تَحْمِلُهُ عَلَى أَهْوَالِهَا** دائم با ترس و حولی در آنجا زندگی می­کند.

**فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَيْسَ بِمُسْتَدْرَكٍ وَ مَا نَجَا مِنْهَا فَإِلَى مَهْلَكٍ** به جای **من، ما** آورده برای ناچیز نشان دادن سرنشینان کشتی طوفان‌زده و سفینه ماتم‌زده. آن‌ها که در طوفان این کشتی طوفان‌زده غرق شده­اند **فَلَيْسَ بِمُسْتَدْرَكٍ** دیگر برنمی‌گردند. و آن‌هایی هم که نجات پیدا کرده­اند اولاً نجاتشان **عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج** است و آرامشی در آن نیست و ثانیاً این طوفان طوفانی است که آخرش این‌ها را هلاک می­کند پس باقی‌مانده‌های این کشتی طوفان‌زده عالم هم آرامشی ندارند برای اینکه **عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج** هستند. هزاران احتمال خطری که کل عالم و کره زمین و نسل‌ها و جوامع و افراد و خانواده­ها را تهدید می­کند این‌ها را کنار هم بگذارید می­بینید چقدر ضریب این احتمال بالا است. انسان در اینجا **عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج** است. تازه هرچقدر هم جلو بکشد آخرش **إِلَى مَهْلَكٍ** است**. عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْلَمُوا وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَة** اگر خوب به تشبیه عمیق و گویای مولا دقت کنید و تصویر این باشد که **عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج** هستیم و در سفینه­ای هستیم که **تَقْصِفُهَا الْعَوَاصِفُ** و اینکه **إِلَى مَهْلَكٍ** هستیم نتیجه این می­شود که الان که **عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاج** هستیم و زمینه­ای برای کار وجود دارد بفهمیم درحالی‌که زبان‌ها آزاد و بدن‌ها صحیح و اعضاء نرم و منعطف است. **وَ الْمُنْقَلَبُ‏ فَسِيحٌ** و جای کار فراوان است. می­شود کارهایی انجام داد و میدان بازی وجود دارد تا وقتی که اعضا در خدمت شما است و بدن‌ها سالم است و زبان‌ها گشوده به حق می­تواند باشد و میدانی برای عمل وجود دارد. **قَبْلَ إِرْهَاقِ‏ الْفَوْتِ‏ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ وَ لَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَه‏** قبل از اینکه مهلک نهایی برسد هر کاری می­توانید بکنید بسم الله. این فرصت بسیار ناچیز در کشتی طوفان‌زده است. این فرصت دست شما است تا هست کاری کنید و **فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ وَ لَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَه‏** این نزول مرگ و مهلک را برای خود محقق کنید و دائم متوجه این باشید و همیشه تصویر کنید و در انتظار آمدن آن ننشینید. مرگ را الان برای خودتان محقق کنید اگر ما مرگ را دائم برای خودمان تصویر واقعی و محقق کنیم به این دستور عمل کرده­ایم.

1. . وسائل الشيعة، ج‏28، ص365 [↑](#footnote-ref-1)
2. . همان، ص366 [↑](#footnote-ref-2)
3. . همان، ص367 [↑](#footnote-ref-3)
4. .همان [↑](#footnote-ref-4)